

## حسین رسائل

۱

ما را کسی به تماشا نخواند  
ما خود به کنجکاوای سر از باغ کشیدیم

و دیدیم

پائیز در کنار صنوبرها ایستاده

مثل کسی که به فکری عمیق فرورفته

نگاهش

ریشه‌ها را دارد می بیند

یا باد را

یا

پشت باد را

ما را کسی به تماشا نخواند

ما

خود پرده را کنار زده دیدیم

که نشسته‌اند

هیچ کس

مبهوت و بغض کرده حرفی نمی زند

و گاه‌گاه

میان سال بانویی می آید

از آن اتاق

تا این اتاق

و می ایستند ناگهان

انگاری چیزی از یاد برده

از نیمه راه می گردد

می رود

بی هیچ حرف.

ما را کسی به تماشا نخواند

پائیز خواند

در اتاق‌ها

با بغض.

۷۲/۶/۱۶

۲

چه تاریک می رود این جهان

هر غروب

پیرزنی می آید

می رود

می افروزد

چراغی را بر مزاری

روشنایی بر درگاهی

که هر دو سویش تاریکی ست...

۷۲/۲/۱۳

۳

غم زمانه پیرت کرد

نه آینه که تو را با خودت نشانده برابر

دلی که می سوزد

به هیچ شعله نیازش نیست

چه لحظه ای به چه وسعت

تمام عمر، به تماشای آب مثل آب گذشت

چه ساده می گفتند

به طاقتی که نداری چگونه خواهی رفت؟

برای رفتن راهی چنین دراز و تلخ و چنین زود

فراغ یاران ما را بس بود

غم زمانه، دیگر هیچ!

۷۷۱۰/۱۱

۴

بیش از هزار سال

هزار سال صبر می کنم

و این زمان زیادی نیست

مردمانی را من

می شناسم بسیار

که پوسیده اند

و خاک شده و دوباره روئیده

و صخره ها را به صخره گرفته

و بر بلندترین جای سنگ

نشسته

لُخْتِ لُخْتِ

و نوروز می خوانند

روز زاده شدنشان را

برای زاده شدنی این گونه

هزار سال بیش از هزار سال

زمان زیادی نیست

باید صبور بود و

خندید

بر باد

که بیهوده می پیچد

بر لختی تن هامان

تا بپوشاندمان

با هیچ

افسوس

با آن که باد پیرتر از ماست

اما

هنوز نمی داند

که عشق را حیا نیست.

۷۰/۷/۱۱